

گفت وگو با پسر جوان که با انگیزه سرقت مرتکب جنایت شد

قتل برای زندگی لاکچری

مهدی محمدی
تیش

در اتاق بازجویی نشسته و دستبند فولادی دو دستش را بهم دوخته است. فکر نمی‌کرد رویاهایش خیلی زود بر باد برود و پایان نقشه هولناکش با دستبند پلیس، زندان و روزهای انتظار برای اجرای حکم قصاص گره بخورد. عذاب وجدان هنوز با او همراه است و می‌گوید: «آن روز انگار یک آدم دیگر شده بودم. خودم هم نمی‌فهمیدم چکار می‌کنم. فقط می‌دانم آینده‌ام را خراب کردم.»

به چه اتهامی دستگیر شدی؟
قتل.

چه کسی را کشتی؟
یکی از مشتریان مغازه‌ام را.

چرا؟
وسوسه، طمع و بی‌عقلی. باور کنید هنوز نمی‌دانم چرا او را کشتم. وقتی به خودم آمدم کار از کار گذشته بود.

شغلت چیست؟
قهوه‌خانه دارم.

مگر تعطیل نیست؟
هست. از قبل مقتول را می‌شناختم. گاهی

زنگ می‌زد و به خانه‌اش می‌رفتم و برایش قلیان می‌بردم.

وضعش خوب بود؟
اینقدر خوب بود که با سرقت یکی

از کارت‌هایش توانستم برای خودم ماشین خوبی بخرم.

پس انگیزه‌ات سرقت بود؟
بله اما فقط توانستم بخشی

از اموال او را سرقت کنم و قبل از این که نقشه‌ام را کامل اجرا کنم پلیس شک کرد و دستگیر شدم.

چه شد به فکر سرقت افتادی؟
این که چقدر باید کار

کنم و تهش هیچی. باید به زندگی‌ام سر و سامان می‌دادم. تنها راهی که

می‌توانستم یک شبه پولدار شوم، سرقت از پیرمرد بود.

خب چرا او را کشتی؟
نمی‌کشتم لو می‌رفتم و به اتهام سرقت

دستگیر می‌شدم.

حالا به اتهام سنگین‌تری دستگیر شدی؟
فکر می‌کردم آنقدر نقشه‌ام خوب است که مولای درزش هم نمی‌رود.

چطور او را کشتی؟
یک روز به باغش در حاشیه شهر رفته بود.

زنگ زد و خواست قلیان و وسایلش را بردارم و نزد او بروم. وقتی به آنجا رفتم تنها بود. کارتتش را داد تا از سوپرمارکت خرید کنم. وسوسه شدم ببینم چقدر در کارتتش دارد و موجودی گرفتم. دیدن تعداد صفرهای روی برگه وسوسه‌ام کرد او را بکشم و پول‌هایش را سرقت کنم. این فکر مدام در مغزم رژه می‌رفت. سه روز آنجا بودم و برای اجرای این نقشه تردید داشتم. سرانجام تصمیم گرفتم نقشه‌ام را عملی کنم. یک شب وقتی در حال قلیان کشیدن بود، طنابی را دور گردنش انداخته و دو طرف آن را کشیدم. وقتی به خودم آمدم، صورتش کبود شده بود و نفس نمی‌کشید.

بعد چه کردی؟
تا صبح به جسد خیره بودم و نمی‌دانستم

چه کنم. اول خواستم آن را تکه‌تکه کرده و



به عاقبت کار فکر کنید

سرهنک محمد نادریکی، رئیس پلیس آگاهی البرز

در پرونده‌های قتل که با نقشه قبلی انجام می‌شود، مجرم تصور می‌کند نقشه‌ای که طراحی کرده حرفه‌ای است و هیچ وقت گرفتار پلیس و دستگاه قضایی نمی‌شود. این مجرمان هیچ وقت به عاقبت کار و مجازاتی که در انتظارشان است، فکر نمی‌کنند. پلیس برای کشف پرونده‌ها به سمت استفاده از روش‌های علمی رفته و توانسته کوچک‌ترین سرنخ‌ها را در صحنه جرم به دست آورد و با کمک این سرنخ‌ها از پرونده‌ها رازگشایی کند. پرونده‌های فقدان و قتل، جزو پرونده‌های اولویت‌دار پلیس است و تا رسیدن به نتیجه، تحقیقات متوقف نخواهد شد. افرادی که افکار مجرمانه در سر دارند باید بدانند پلیس در برابر آنها کوتاه نمی‌آید و برخورد سختی با آنها خواهد شد. پس بهتر است به عاقبت کار خود فکر کنند و بدانند راه گریزی از قانون مجازات برایشان نیست.

از ویلا بیرون ببرم اما توانایی‌اش را نداشتم. سرانجام تصمیم گرفتم در گوشه‌ای از باغچه ویلا دفنش کنم. گودالی کندم و جسد را همانجا دفن کردم.

با پول‌های سرقتی چه کردی؟

یک خودرو خریدم و سعی کردم ذهنم را درگیر لذت کنم تا دچار عذاب وجدان نشوم. می‌خواستم کلید خانه‌اش را بردارم و به آنجا هم دستبرد بزنم که قبل از آن دستگیر شدم.

مگر کسی خانه‌اش نبود؟
خانواده‌اش خارج بودند.

چطور دستگیر شدی؟
یکی از بستگانش به غیبت او شک کرده

و در پلیس آگاهی شکایت می‌کند. پلیس تحقیقات خود را آغاز کرد و با ردیابی حساب‌های بانکی‌اش به من رسید و دستگیر کردند. وقتی به پلیس آگاهی منتقل شدم، دیگر هیچ راه فراری نداشتم و به قتل اعتراف کردم.

به آینده امید داری؟
انسان با امید زنده است. من اشتباه بزرگی

مرتکب شدم و باید تاوان سختی به‌خاطرش بدهم. پشیمانی و عذاب وجدان دیگر آن مرد را به زندگی برنمی‌گرداند. وقتی به گذشته‌ام فکر می‌کنم، می‌بینم زندگی خوبی داشتم که قدر آن را ندانستم.

بخششی برای نجات بیماران

حادثه یک لحظه اتفاق افتاد و عصای دست پدر و همکار و رفیق برادر را برای همیشه از میان آنها برد. برادر هنوز سیاهپوش غم فرهاد است. او داغ دو برادر را دیده؛ دو برادری که هنگام کار روی ساختمان، خط‌پایان زندگی‌شان رقم خورد. غم سنگینی در صدایش است و می‌گوید: «برای رضای خدا با اهدای اعضای بدن برادرم موافقت کردیم تا خانواده‌های دیگری داغدار نشوند.»

حادثه به چهارم دی امسال برمی‌گردد. فرهاد همراه برادرش در پروژه بیمارستان هفتم تیر شهرری آرماتوربندی می‌کردند. او بعد از مرگ برادرش بر اثر سقوط از ارتفاع هنگام کار، محتاط‌تر شده بود اما آن روز سرنوشت روز تلخی را برای او رقم زده بود. هنگام کار

ناگهان داخل چاله آسانسور سقوط کرد و ۲۰ متر سقوط و اصابت سر به بتن پائین چاهک باعث شد او به کما برود. «محل حادثه روبه‌رو بیمارستان بود و سریع برادرم را به آنجا منتقل کردیم که به‌خاطر وضعیتش او را به بخش مراقبت‌های ویژه انتقال دادند. فرهاد دو فرزند داشت و تمام دقایق ما بازگشت او به زندگی بود. بعد از یک هفته تیمی از بیمارستان سینا نزد ما آمده و گفتند برادرمان مرگ مغزی شده و تا دیر نشده باید برای اهدای عضو تصمیم‌گیری کنیم.»

خانواده فرهاد در برابر امتحان سختی قرار گرفته بودند اما یک لحظه هم صبر نکردند و موضوع را با پدر و مادر و همسرش در

میان گذاشتند. آنها می‌دانستند دیگر آمیدی به بازگشت فرهاد به زندگی نیست و بهترین کار موافقت با اهدای عضو است. پزشکان با کمک برادر، برگه‌های اهدای عضو را به شهرستان فرستادند تا پدر و مادر فرهاد آنها را امضاء کنند. آنها هم برای رضای خدا و نجات بیماران برگه‌ها را امضاء و به بیمارستان ارسال کردند.

دکتر ساناز دهقانی، رئیس واحد فراهم‌آوری اعضای پیوندی بیمارستان سینا در این باره گفت: با رضایت خانواده فرهاد شهبازی، پیکر او به بیمارستان سینا منتقل و کبد و کلیه‌های او به بیماران پیوند شد.

با رضایت خانواده فرهاد قریه‌ او نیز در پزشکی قانونی اهدا شد.